



کاملاً مشخص بود که آن شخص از دست خودش و رفتار بدش پشیمان و بسیار ناراحت بود، پس نیازی نبود که به او بگویم که چه کار کرده است.

اساساً دکتر در همه کارهای‌شان تا این اندازه آرام بودند، اگر روزی من با ماشین دکتر تصادف می‌کردم و به اتومبیلی می‌زدم، به قدری متین رفتار می‌کردند که آدم تعجب می‌کرد. یادم است یک روز، می‌خواستم ماشین دکتر را پارک کنم که با ماشین دیگری برخورد کردم و چراغ عقب ماشین دکتر شکست. دکتر اگرچه جلو در ایستاده بود و تماشا می‌کرد، ولی زود محل را ترک کرد تا من متوجه نشوم که ایشان ماجرا را فهمیده است. فردا صبح که برای تعمیر ماشین رفتم، دیدم شیشه‌ها تعویض و ماشین تعمیر شده است، ولی شهید پاک‌نژاد هیچ‌وقت من را به‌خاطر این جریان سرزنش نکردند.

در مطب‌شان هم وضع، همین‌گونه بود. پاره‌ای وقت‌ها، اتفاق می‌افتاد که شبها بدون پول به خانه بروند؛ چون اگر کسی بابت معاینه پول می‌پرداخت، دکتر آن را به یک بیمار فقیر می‌دادند.

دکتر با همان ماشین فولکسی که داشتند، به اطراف شهر می‌رفتند و به مردم کمک می‌کردند، مثلاً اگر پیرمرد، پیرزن ناتوان یا زن بچه‌بغلی را می‌دیدند، او را با ماشین به مقصد می‌رساندند. بارها دیده بودم که دکتر به محض دیدن مردمی که به کمک احتیاج دارند، ماشینش را کنار می‌زدند و آن‌ها را به مقصد می‌رساند، حتی دکتر به مسافربریها سپرده بود که اگر مسافری میخواهد به شهرش برود و پول بلیت ندارد، به او بلیت بدهید و پولش را از من دریافت کنید. خود من جزو کسانی بودم که مأموریت داشتم تا از طرف ایشان به سه یا چهار مسافرخانه در طول روز بروم تا اگر مسافری پول نداشت، هزینه‌هایش را حساب کنم و مقداری پول هم به خودش بدهم. البته همیشه در این موارد، به دکتر گزارش کار می‌دادم. ■

**دکتر باهمان ماشین فولکسی که داشتند، به اطراف شهر می‌رفتند و به مردم کمک می‌کردند، مثلاً اگر پیرمرد، پیرزن ناتوان یا زن بچه‌بغلی را می‌دیدند، او را با ماشین به مقصد می‌رساندند. بارها دیده بودم که دکتر به محض دیدن مردمی که به کمک احتیاج دارند، ماشینش را کنار می‌زدند و آن‌ها را به مقصد می‌رساند.**

به دل نگیرد.

یک روز هم، خدمتگزار بیمارستان در محل پارک ماشین دکتر، یک صندلی گذاشته بود تا کسی ماشینش را آنجا نگذارد، اما یک نفر که بعدها معلوم شد که از نیروهای ساواک بوده، آمد و صندلی را به کناری پرت کرد. خدمتگزار، با سرعت به طرفش رفت و آن‌ها با هم درگیر شدند؛ من برای این‌که قائله ختم شود، تا از آن خدمتکار خواهش کردم تا راجع به این قضیه با دکتر حرفی نزنند.

وقتی دکتر آمد و از او پرسید: چرا صندلی در محل پارک ماشین نبوده است، جریان را برایش تعریف کردیم. دکتر گفت: کار خوبی کردید که حرفی نزدید. شاید آن بنده خدا اعصابش خراب بوده، یا در منزل دعوا کرده و چک و سفته برگشتی داشته که ناراحتی‌اش را سر شما خالی کرده است! هنوز ۲۰ دقیقه از این قضیه نگذشته بود که تلفن زنده و گفتند پدر همان آقا سگته کرده است. بعد آمبولانس او را آورد و دکتر به بالای سر مریض رفت و شروع کرد به معاینه بیمار، بعد که کارهای‌شان انجام شد، دکتر آن بیمار را تا جلو در مشایعت کردند.

وقتی آن‌ها رفتند، به دکتر گفتم این چه برخوردی بود که با آن شخص داشتید؟ او به شما توهین کرد، اما شما به وی لطف می‌کنید؟ دکتر در جواب گفتند:

**اولین روز آشنایی‌تان با دکتر پاک‌نژاد را به یاد دارید؟**

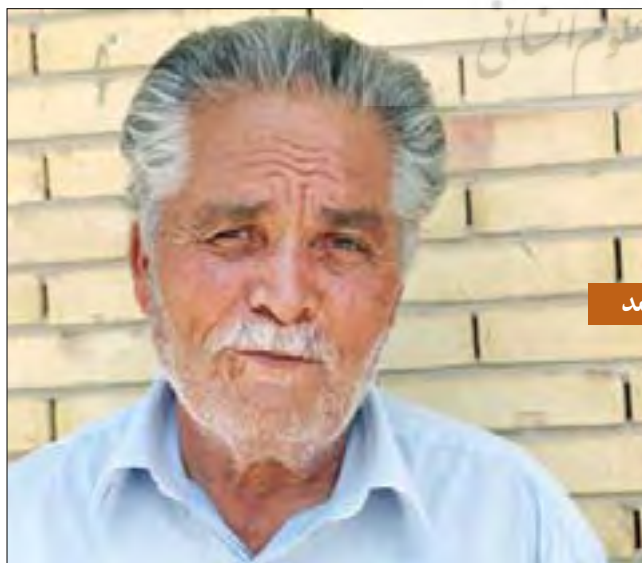
اولین بار، برای دیدن دکتر به بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) رفتم و ایشان مرا به دکتر رمضان‌خانی معرفی کرد که بعد از انجام اقدامات اولیه در آن قسمت، استخدام و به عنوان کارمند تأمین اجتماعی مشغول به کار شدم. بعد از مدتی، نه تنها در کارهای اداری که در کارهای شخصی و خانوادگی دکتر هم مورد اعتمادشان بودم و به آن بزرگوار کمک می‌کردم.

**پس، شما خیلی خوب می‌توانید درباره منش و رفتار دکتر پاک‌نژاد در محیط کار صحبت کنید؛ چون که سال‌ها در یک محیط با ایشان کار کرده‌اید.**

بله، شما وقتی متوجه بزرگواری و روح مهربان دکتر پاک‌نژاد می‌شوید، که خاطرات تک‌تک روزهای ایشان را بشنوید. یادم است که یک‌بار، یکی از کارمندان اداره، از دکتر ناراحت بود و داشت از دکتر بد می‌گفت که در همان زمان، ایشان رسید و صحبت‌های او را شنید، اما اصلاً نشان نداد که چیزی شنیده است. سه روز بعد، خبر آوردند که آن آقا از کار اخراج شده است. وقتی دکتر این مطلب را شنید، به آن شخص پیشنهاد داد که در بخش دکتر پاک‌نژاد کار کند، آن مرد قبول کرد و بعد از دو سه روز، شهید پاک‌نژاد رفت و از رئیس آن فرد به‌خاطر رفتار بدش عذرخواهی کرد تا آن مرد را ببخشد و بتواند در همان بخش خودش کار کند. آن آقای رئیس هم قبول کرد و آن مرد دوباره به سر کارش برگشت و مشغول به کار شد.

بعدها، من از دکتر، دلیل این کارش را پرسیدم. دکتر گفت: اگر او را در اینجا مشغول نمی‌کرد، اوقات بیکاری‌اش زیاد می‌شد و خانواده او ماجرا را می‌فهمیدند؛ درحالی‌که او نزد خانواده‌اش آبرو دارد، به همین دلیل، خواستم چند روزی اینجا کار کند تا خانواده‌اش متوجه بیکاری‌اش نشوند. بعد هم که خدا را شکر، دوباره به کارش برگشت و خانواده‌اش هم خیردار نشدند، در ضمن باعث شد کدورتی نیز از ما

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



## فعالیت‌هایش مخفیانه اما مؤثر بود...

گفت‌و شنود شاهد یاران با‌بمانعلی مجلسی‌نیا، همکار شهید

• درآمد

بمانعلی مجلسی‌نیا متولد ۱۳۱۲ است. آشنایی او با شهید پاک‌نژاد از بیمارستان امیرالمؤمنین (ع)، به عنوان یک همکار آغاز شد و در قامت یک دوست و هم‌رزم تداوم پیدا کرد؛ یک دوستی ۲۰ ساله و پر از فراز و نشیب. این دوستی پس از شهادت دکتر سیدرضا پاک‌نژاد نیز با مرور خاطرات و درس‌هایی که مجلسی‌نیا از آن بزرگوار به یاد دارد این‌گونه به حیات خود ادامه می‌دهد؛ مصاحبه ذیل مشتاقانه و خروار است.